



محمد عالم افتخار

ملاحظات مبرم روانشناسانه در رهبری سیاسی و سازماندهی

مقاله رساله گونه «مبارزه سیاسی؛ دانش سیاسی و تشکیلات سیاسی؟!» که اهدا به رستاخیز بزرگ مدنی و مردمی افغانستان (جنبش عدالت) گردیده بود که اکنون «رستاخیز تغییر» نامیده میشود؛ با موج بی پیشینه استقبال جوانان آگاه و بیدار هموطن و آگاهان بلند اندیش روبرو گردید. منجمله یک پیام ایمیلی از جناب پروفیسور علوم دکتور سید احمد جهش را منحيث نمونه مثال خدمت عزیزان پیشکش میدارم:

6.6.2017

با سلام و احترامات

مقاله ای اخیرشما را خواندم.

خیلی عالی ، بجای و بوقت نوشته شده مخصوصن برای جوانان و کسانیکه از مسئله چپ ، جنبش عدالت خواهانه و جامعه عادلانه برداشت و تصور وسیع ندارند و به مجرد شنیدن کلمه چپ فکرشان به مارکسیزم کشانده میشود، خیلی آموزنده میباشد.

بشریت بعد از ایجاد جامعه اولیه همواره درتلاش اعمار یک جامعه عادلانه است که متاسفانه تاحال موفق نگردیده وحتی انقلاب کبیرفرانسه که با شعار آزادی، برابری، و برادری ، شکست فنودالیزم را جشن گرفته سرآغاز اعمار جامعه بورژوازی ، کپییتالستی و امپریالستی امروزی بشمار میرود نتوانست عدالت را برقرارنماید. تلاش ادامه دارد بلاخره بشریت روزی جامعه عادلانه خود را خواهد ساخت.

امید است در این موقع حساس تاریخی همه نیروهای تشنه به صلح با الهام از مقاله شما با اتحاد و همبستگی جنبش عدالت خواهی مردم افغانستان را به پیروز برسانند.

شاد و پیروز باشید

سیداحمد

فرهنگ (و خرده فرهنگ های) مسلط (**مسلط؛ نه صرفاً حکومتی!**)؛ چه در افغانستان و چه در هند و ایران و عربستان و چین و کامبوج و اروپا و امریکا و کانادا...؛ روان توده های مردم را میسازد.

البته چیز هایی در این فرهنگ ها و خرده فرهنگ ها کمتر روانی اند ولی چیز هایی به اندازه ای روانی (و در افراد و توده ها؛ روانی شده) استند؛ که مانند ضرب المثل «گوشت و ناخن» از تن و پیکر مادی ی آنها جدایی ناپذیر مینمایند.

در چنین موارد حتی پرسش و بروز دادن شک و تردید(چه رسد به رد و تقبیح)؛ حکم "جان گرفتن" از کس را دارد و به همان پیمانانه غرایز "جان نگه کردن" و "تنازع برای بقا" در او را بر می انگیزد.

به طور کلی؛ روان افراد و جامعه های قومی - قبیله ای در افغانستان «قرن سیزدهمی!» دو بخش به هم مرتبط اینچنانی دارد:

1 - مؤمن بودن

2 - محکوم بودن

با در نظر داشت چندین ملاحظه هم در رابطه به اصل موضوع و هم در رابطه به روانشناسی ی مردم؛ میخوام مسئله را با حکایاتی که میان کشور دهان به دهان میگردد؛ باز نمایم!

در رابطه به مؤمن بودن :

روزی مریدی نزد خلیفه ... رفت و با نهایت عجز و انکسار و احترام از خلیفه خواهش کرد که به یک پرسش او پاسخ دهد. خلیفه نهایتاً گفت: بگو.

مرید(مؤمن) پرسید؛ خلیفه صاحب؛ راست بگوئین؛ شما کلان استین یا خدا؟

خلیفه بر آشفت و فرمود: خاک به دهانت؛ نادان بدبخت؛ توبه کن؛ لاحول بگو؛ من بندهء مخلوق عاجز کجا و ذات اقدس خالق تعالی کجا؛ نعوذ بالله! اعوذ بالله...! لاحول ولا...

مرید؛ رِق رِق بر خلیفه نگریست و افزود:

ای؛ صاحب! کلان خو استین؛ مگه شکسته نفسی میکنین!!!

اینجا مسلم است که همچو یک مرید و باورمند غالباً فاقد سواد الفبا و مصروف گذران در یک محیط بسته تنگ و تاریک؛ هر قدر زور بزند؛ از خدای نادیده؛ توسط مغز منجمدش نمی تواند مفهوم یا تصور عظیمی صورت دهد. در نتیجه به راستی؛ پیر و پیشوای دم دست و دیدنی و زیارت کردنی اش؛ با آن آرگاه و بارگاه و خیل «بی پایان» مراجعان و دست بوسان و زیارت کننده گان؛ «کلان» تر به نظرش می آید.

ما اگر در افغانستان دارای «**مسلمانی تقریری**» که دگروال محمد یوسف قوماندان اعلاى «جهاد افغانستان» منجانب "آی ایس آی" در «تلک خرس»ش تعریف کرده است؛ این حقیقت را به سهولت در نیابیم؛ در لابراتوار عظیم باور ها و خدایان کرور در کروری یعنی هندوستان با ثبوت های عینی و سایتفیک در می یابیم.

بنده محضاً به حساب تفنن و تبختر «**یاد داشت هایی از یک سفر**» در هندوستان را تدارک نکرده ام که در بایگانی بیشترین سایت های انترنیتی وجود دارد و باز 13 بخش نخست آنرا بیهوده به مثابه کتاب دوم ضم «گوهر اصیل آدمی» چاپ ننموده ام تا فقط حجم و وزن و سایر هزینه های آنرا افزایش دهد.

پیام تاریخی - جهانی و حیاتی و مماتی این یاد داشت های هدمندانه تحقیقی مخصوصاً برای روشن فکران و روشن اندیشان و نواندیشان افغانستان آن است که دیگر با توده های مردم مانند موجودات با روح و ایمان و باور های به جان برابر؛ مقابل گردند؛ نه مانند اشیای بیجان یا ماشین ها و نهایتاً موجودات حیه پیش بشری یا افراد بشری ایکه لوح ضمیر کاملاً خالی دارند و میشود؛ هرچه ما اراده کنیم به سهولت در آن نوشت و حک کرد؛ یا ضمیر شان مانند تخته مشق است و ما میتوانیم با پنبه ای آنرا پاک کنیم و برای مشق دلخواه خویش آماده...

این پیام همچنان برای روشنفکران و نو اندیشان محترم ایرانی است که به علل مجبره اشتراکات زبانی و فرهنگی پیوسته اندیشه ها و طرح ها و تیزیس هایشان و پیامد های آنها بر خود ایران؛ بالای جامعه افغانستان بخصوص جوانان جوای دانش و بینش ما مؤثر بوده و کماکان مؤثر میباشد. هکذا برای دیگران الی نهایی.

این؛ مستند سازی عینی و تجربی ی همان پیام دارای اهمیت تعیین ناپذیر برای بنی نوع بشر در خود «گوهر اصیل آدمی» است که مصور و مجسم میکند طی چه روند ها و فرایند هایی در گذشته های ده ها هزارساله؛ گوهر آدمی آسیب دیده است؛ یا پروسه های ارضای غریزه ایمانی ی بشر؛ سیکل های بسیار معیوب پیدا کرده و در عوض تولید آرامش روحی و بالابردن توانایی ها برای زنده گانی و همزیستی و بهزیستی و تعالی ی معنویات و اخلاقیات زیبای عمومی؛ بدبختی و توحش و استبداد و تبعیض و استثمار و فسق و فجور... و تعصب بر همه این سیاهی ها و ردایل را قراردادی و قانونی و مذهبی و مکتبی و مشروع و قابل فخر و نازش گردانیده است!!!

این درست است که اصالت و رسالت مطرح در اثر «گوهر اصیل آدمی» عموم بشری است و لهذا به مراتب؛ فراتر از برترین استراتژی هاست و به سخن دیگر نه آرمان نژادی و ملی و قومی و مذهبی و جنسیتی... بلکه آرمان نوعی است؛ شاید هم بشر هرگز بخت رسیدن کامل به آن را نداشته باشد!

ولی این «شاید» که بیشتر هم نزد کسانی پیدا می‌گردد که در چاه زندان سکت خود اعم از قوم، مذهب، ملیت، گروه، حزب و غیره دست و پا می‌زنند و به دنیا و عالم بشری نه در بُعد زمانی و تاریخی و نه در سایر ابعاد آن دیده و اندیشیده می‌توانند؛ خوشبختانه نه بدان معناست که آرمان «گوهر اصیل آدمی» درست نیست و نه بدان معناست که این آرمان - و جهان‌شناسی و روانشناسی و بشر شناسی - ای که بر می‌انگیزد - حتی به درد یک فرد خاص در همین امروز و در همین لحظه نمی‌خورد.

منجمله این پیام برای عزیزان جگرسوخته و نگران نسبت به سرنوشت خودشان و میهن محبوب شان است که به چیز هایی چون «بهار افغانستان» و «به زیر آوردن دین از مقام قدرت حاکمه و سپردن آن به خانگان و مسجد» چون راه های نجات و بیرون رفت از تهلهکه موجود فکر کرده اند و فکر می کنند.

چنین نیست که اینجا کسی حق اندیشیدن و فکر کردن و طرح و تیزیس و نسخه دادن را انحصار میکند؛ اینجا فرمول و معادله عرضه میشود و نتایج انالیز داده های تجربی در لابراتواری ساینتفیک (ابر لابراتوار افپاک) بروز می‌گردد.

مثلاً ترجمه یا پروسیس همان پیام برای محترمی که «به زیر آوردن دین از مقام قدرت حاکمه و سپردن آن به خانگان و مسجد» را عنوان فرموده اند و هم‌ردیف های شان در افغانستان و ایران و همه جای نسبتاً مشابه دنیا بسیار است؛ این می‌باشد؛ که دین بالذات چیزی نیست که از خانه و مسجد یاغی شود و بر ارگ شاه یا رئیس جمهور، بر مقام کابینه، شورا، قضا، ایالت، ولایت ... چنبره بزند.

پس معنای سخنان ایشان در عالم واقع عبارت از اینست که دینپوشان و دین فروشان متقلب و به باصطلاح رسای خود دین «منافقان و ریاکاران» که بر علاوه در خود نصوص دینی تعریفی بدتر از کافران دارند؛ باید از مقام قدرت غاصبانه به زیر کشیده شوند و کم از کم از آنجا که مدعی دینداری اند؛ به «خانگان و مسجد» محدود گردند.

لهذا پیام هم بر ایشان جز این نیست که بدینگونه رک و راست و صاف و پاک امر و ارشاد بفرمایند و با آنگونه مجامله کاری ی که بسیار دیده ایم و دیده اند و با گوشت و پوست لمس کرده ایم و لمس کرده اند؛ که به ناگزیر فتنه انگیز است؛ فرمان ندهند و اصدار حکم ننمایند.

اینجا حساس ترین ملاحظهء روانشناسانه مطرح می‌باشد؛ تمام متدینان و مؤمنان برای راندن «منافقان و ریاکاران» از قدرت سیاسی و محدود کردنشان به خانه ها و مساجد؛ حاضراند به پا برخیزند و قربانی دهند البته مشروط به اینکه بدیل حداقل مطلوب و ارجح و اصلح هم در نصب العین داشته باشند؛ ولی تقریباً قلیلی از متدینان و مؤمنان تحت ستم و جفا و حرمان جانسوز هم حاضر نیستند در جوامع تک باورانه اسلامی مانند میهن ما «به زیر آوردن دین از مقام قدرت حاکمه و سپردن آن به خانگان و مسجد» را پذیرا گردند؛ چرا که آنرا مترادف به عبور از دین و ثروت ایمانی ی خویش می پندارند و نه چیزی یک نقطه کمتر!

لذا اینگونه شعار دادن و فرمان راندن ها حتی شبه بر انگیز است؛ یعنی اینکه میتواند به نیاتی غیر از آنچه بر آن تظاهر گردیده؛ ربط داشته باشد!؟

میدانیم که این شعار اساساً یک مؤلفهء اروپایی قرن 18 و 19 می‌باشد؛ در جوامع غالباً کثیر الادیان و کثیر العقاید اروپایی خصوصاً با در نظر داشت دوران فاجعه بار حکومت از نام دین و کلیسا و بر علاوه

نظر به نفس سطح بلند آگاهی و اوضاع به مراتب متفاوت معیشتی توده ها؛ مسئله بر انگیز نبوده و نیست؛ کما اینکه همینک نیز حتی در جوامع به لحاظ توده ای عقیمانده تر مانند هندوستان مسئله ای ندارد؛ چرا که به طرز عادی معلوم و ملموس است که اختلاط دین با سیاست و حکومت امکان ندارد. اگر یک دین این ادعا را بکند؛ سایر ادیان هم ادعای مشابه میکنند و هرگاه توطئه با حمایت دفع ناپذیر خارجی (چون انگلیس در 1947) همراه باشد؛ فاجعه جراحی ی بسیار خونین «پاکستان» تکرار خواهد گشت.

ولی سزاوار تأکید اکید است که عین همین شعار و مؤلفه برای ده ها سال دیگر نیز در افغانستان تفتین آمیز باقی می ماند و آشوب می آفریند؛ چرا که توده های کشور تقریباً بلا استثنا آنرا مترادف به عبور از دین و ثروت ایمانی ی خویش می پندارند و نه چیزی ی یک نقطه کمتر!!!

در باره مؤلفه روانی ی محکوم بودن :

استبداد بس طولانی و از بد بدتر شرقی - آسیایی به مرور باور به محکوم بودن یا رعیت و تسلیم حکومت بودن را در روان توده های مردم افغانستان نهادینه کرده است. یکی از حکایات مورد نظر:

سردار محمد داؤد زمانی که صدراعظم و در اوج اقتدار بوده به یکی از ولایات متصل به پایتخت (آری؛ متصل به پایتخت!) سفر میکند. حسب عرف زمانه برای استقبال از صدراعظم حاکم؛ جم غفیری از اهالی؛ در محل خاص تجمع داده میشوند. صدر اعظم تشریف فرما میگردد و شور و هلهله از هرسو بالا میشود.

کسی که از مناطق دورتر آمده از شخص بغلی ی خود می پرسد: خیریت است؛ چه شد؟

شخص جواب میدهد: آنست؛ آمد. صدر اعظم است صدر اعظم!

پرسنده که به سیمای داؤد خان می بیند؛ با تعجب و حیرت دیگر باره می پرسد:

او هوو؛ اینکه آدم است؛ یک آدم خوردترک!؟!

محتوم میدانم که هم این حکایت و هم حکایت پیشتر؛ مقداری لطیفه گونه اند و کم و بیش خنده خواهد داشت؛ ولی به شرط اینکه ما بتوانیم به کنه حقایقی که حکایات؛ ما را رهبری میکند؛ برسیم ناگزیر از گریستن هم خواهیم بود.

هیچ دلیلی وجود ندارد که حالا توده ها در کشور ما به **لحاظ روحی** از این گرفتاری ها رهیده باشند؛ چرا که تحولات روانی سخت با بطانت حادث میشوند و آنهم در فیصدی بلند به تغییر محیط و کیفیت تعلیم و تربیت دوران کودکی منوط میباشد.

به ویژه که حاکمیت ها برای خویش مبانی دینی و الهی تراشیده و طی زمان در ناخود آگاه توده ها فرو کرده اند. لذا چیز هایی مانند دموکراسی، انتخابات، حق رأی فردی و سایر حقوق و آزادیهایی که امروزه از آنها سخن در میان است برای لایه های پائین توده؛ قطعاً غرابت دارد و اصل در آنها این است که محکوم و تبعه و رعیت آفریده شده اند، اطاعت اولوالامر فرض است و ادای دقیق فرض هم عبادت خداوند میباشد و اجر اخروی دارد.

اینکه انقلابات؛ جنگ ها و اتفاقات عظیم چون رویداد های 11 سپتامبر 2001 و حضور یافتن 44 کشور دنیا در افغانستان و پیامد های شانزده ساله آن بر آگاهی عمومی ی توده های مردم آثار معین بر جا میگذارد؛ قابل شک و تردید نیست ولی جداً باید در نظر داشت که تمامی اینها نمیتواند فوراً و علی السویه روان توده ها را دگرگون سازد و به خصوص بر مؤلفه های روانی «مؤمن بودن و محکوم بودن» اثرات قاطع بر جا گذارد. وانگهی اگر قرار است توده ها دقیقاً مورد ارزیابی و شناخت و باز شناسی قرار گیرند باید کار های تخصصی و آزمون های قابل اطمینان به عمل آمده و نتایج با احساس مسئولیت ملی و علمی به اختیار عموم و یا اقلأ به اختیار مراجع پالیسی ساز و برنامه گذار و سیاست گذار این یا آن عرصه (به شمول حزب و جبهه و شاغلان عرصه های سیاسی - اجتماعی - اقتصادی) قرار داده شود.

تا زمانیکه ما چنین دریافت ها و باز شناسی های دقیق و عمیق از دهات و بیخوله ها و شهر ها و شهرک های درون کشور و نیز از بیجا شده گان و مهاجر شده گان به دست نیآورده ایم باید در ارائه طرح های سیاسی و شعار هایی که قبلاً مضر بودن و مورد سوء تفاهم و خیم توده های مردم بودن شان بار بار آشکار گردیده؛ بانیست خردمندان خویشتن داری نمائیم و هرگاه آرزومند کار و حرکت و اقدامی برای مردم و وطن استیم؛ حیاتی ترین نیاز ما این است که به آموزش های عالی و خود آموزی و خود پروری ریاضت کارانه بپردازیم؛ **اندیشیدن را بیاموزیم نه اندیشه ها را!**

علی الرغم بسیاری خودستایی های و غیر ستایی ها تا جائیکه هم در عرصه سیاست و اداره و هم در عرصه های تخصصی و تکنولوژیکی دیده میشود؛ افغانها اغلب دچار عطالت و آسانگیری و کلوخ ماندن و از آب گذشتن اند. در باره سیاستیون و سازماندهان گپ زیاد است و آنسو هم بیشترین توده؛ به سادگی مفرط گرفتار میباشد؛ مثلاً از یک نمونه توده ای «در دوره هفت شورا» حکایت میشود که وقتی در گردنه باغ بالا کسی ازش پرسیده بود:

- از طرف شهر می آیی؛ چه گپ ها و خبر هاست؟

گفته بود:

یک محمودیس؛ غبار میگردیش؛ ده همی زرگار غلغل داره!!

در مورد سایر متخصصان و مسئولان اجتماعی مثلاً به دکتوران مان نگاه کنیم.

شک نیست که افراد استثنایی در هر رده و رشته وجود دارند ولی سیل بیمارانی که مثلاً به هندوستان جهت تداوی های بسیط حتی مشکل دندان و تثبیت نمره چشم روان است؛ نشان میدهد که بخش صحت عامه و درمانگران سکتور خصوصی ی افغانستان چندان رشد تکاملی ندارد؛ دانش ها و مهارت های طبی در حد لازم آبدیت نمیشوند و ابزارها و ادویه جات از لحاظ کمی و کیفی سیر بهبود بالا و روشن ندارند.

در همین حال؛ دکتوران و کارکنان طبی زیادی انگشت نشان میگردند که در مدت کوتاهی از برکت عواید ناشی از تداوی! هموطنان میلیونر شده از بایسکیل سواری به موتر سواری ی آخرین سیستم و از خانه های گلی و گنبدی به قصر ها و بنگله های محیر العقول ... دست یافته اند!

البته بی مایه گی و خود فریبی در عرصه علم و هنر سیاسی و سازمانی و حکومتی و دولتی و شورایی و قضایی، نشرات چاپی و الکترونیک، به کرسی نشانندن مدعیات و طرح ها و تیزیس ها و

باور های کهنه یا نو؛ احتمالاً به اندازه چاپیدن مردم بیچاره با عرضه خدمات بی کیفیت - مثلاً طبی - آسان و راحت نیست؛ مگر اینکه اجینسی های خرپول اجنبی در بدل هر نوع سیاهه پراگنی و عوامفریبی های ناشیانه یا فتنه گرانه دهن جوال را برای خدمتکاران! باز نگه داشته باشند و علاوه چشم بسته و دیوانه وار پشتبانی های سخت افزاری و نرم افزاری بیدریغ مبذول دارند!!!

در رابطه به مؤلفه "محکوم بودن" در مافی الضمیر توده ها؛ که درین ضرب المثل معروف هم تبارز میکند: «**هر کس پاچا شود؛ ما رعیت!**»؛ و علی الرغم آن؛ اینکه چرا دیربست حاکمیت ها در افغانستان ثبات ندارد و ظاهراً مردم دیگر؛ از اصل «محکوم بودن» روانی؛ متابعت از ضرب المثل بالا و حتی حکم شرعی ی!!! «اطاعت از اولوالامر» به سلسله اطاعت از الله و رسول؛ قسماً عدول کرده اند؛ در یک حد نسبی اتصال بسی آشکارا و رسوای امرا و حاکمان کشور؛ به بیگانه گان غربی و شرقی و بیگانه گان ظاهراً همدین و ناهمدین نقش مؤثری داشته است و دارد. ولی نازکی موضوع در اینجاست که این عدول نسبی از معقولات و باور های قرون؛ متکی بر **اطلاعات خود آگاه** و دانستنی ها و تجربیات و کشفیات میباشد که همه گی **بیز های روانی** محکم نداشته و بیز های روانی محکم نیافته است. لذا کشش ها و میلان های سخت عمیق روحی و روانی آحاد مردمان که از ناخود آگاه و مافی الضمیر شان سیلان و غیلیان می یابد؛ بر عکس بوده و تحت شرایطی میتواند بر نیروی **اطلاعات خود آگاه** و دانستنی ها و تجربیات و کشفیات غالب گردد و به تحرکات جنون آمیز و فاجعه انگیز امکان دهد.

از شانس خوب؛ به فاکت ها و مستنداتی درین راستا دسترس داریم که حتی فراتر از مؤلفه های فراهم آمده توسط تجارب لابراتواری و علوم سایننتفیک میباشد. یکی از موارد اینجاست:



لینک کوتاه مطلب: <https://goo.gl/ZyCfXv>

اینجا در خلیج بنگال؛ جزیره ی "نورث سننتیل" را می نگرید که طبیعت جنگلی ی شگفت انگیزی دارد، اما آنچه در پشت جنگل های انبوه و درختانش پنهان شده همچنان ناشناخته باقی مانده است؛ زیرا نزدیک شدن به این جزیره خطرناک بوده و مساوی با مرگ است .



در این جزیره ی مرموز که رسماً متعلق به هندوستان است؛ یک قبیله ی مرموز موجود میباشد که از آمدن غریبه ها به سواحل جزیره ی خود قطعاً جلوگیری می کنند. هر غریبه ای که به سواحل جزیره نزدیک شود بی درنگ او را به قتل خواهند رسانید.



آدمیان قبیله ی مرموز "سینتیلیسی" که گفته می شود از هزاران سال پیش به این جزیره قدم گذاشته اند در مواجهه با کسانی که از نزدیکی جزیره عبور کنند رفتار تهاجمی و خشن دارند. حتی هلیکوپترهایی که در ارتفاعات پایین بر فراز جزیره به پرواز در می آیند تا ناهمواری ها و توپوگرافی منطقه را بررسی کنند هم از گزند تیرها و نیزه های آنان در امان نیستند.



بدینگونه گفته میشود که از نزدیک به شصت هزار سال این جزیره خلیج بنگال همچنان معمایی حل نشده باقی مانده است. البته معما این نیست که در آن؛ طبیعت متفاوتی وجود دارد یا موجوداتی غیر از گونه های آدمیان نیم قاره هندوستان و دیگر حصص جهان استیلا دارند.



نمایی از مردم جزیره، عکس از "آکسفورد ژورنال"

معما این است که مردمان غالباً کم عده این قبیله چگونه خود و زیستار و مناسبات باهمی و ضوابط گله ای یا اجتماعی خود را تعریف کرده اند که منجر به دشمن انگاری تمامی موجودات و عمدتاً تمام مردمان دیگر گردیده. معلوم است که مؤلفه غریزی - عقلانی «**همنوعی**» فراتر از جزیره؛ در مورد هم قیافه گان و هم اندام های دیگر؛ نزدشان مطلقاً وجود ندارد.

اینکه اجداد و نیاکان دور آنها؛ در زمانهای بسی پیشین با همنوعان و هم گروه های آدمی زیست و تکامل کرده اند؛ علماً شک بردار نیست؛ چرا که تصویری غیر از این میسر نمی باشد. شاید در آن دور ها اصلاً جزیره کنونی وجود نداشته و یا هم با خشکی های نزدیک پیوست بوده است. یا شاید اینان در زمانهای زد و خورد قبایل متخاصم؛ هدف بدترین و نبخشاینده ترین اجحافات قرار گرفته و پس از تبه شدن های فجیع درین جزیره متروک و بی صاحب؛ پناه برده فرهنگ و کلچری بر مبنای «**همگی در همه حال دشمن!**» بنیاد نهاده اند.

با این فرض؛ میتوان حدس زد که آنان بلا استثنا کودکان خود را از همان لحظه تولد با همین خرده فرهنگ و روحيات ویژه می پرورند و با قوی ترین «**ناخود آگاه**» دشمن سوز و دشمن کش به بار می آورند. و چنین است که نسل اندر نسل؛ صد درصد مشابه و مماثل هم به بار می آیند.

به هر حال ناگفته پیداست که افراد قبیله از پیشرفت و تکنولوژی و حقوق و ارزش های جهان کنونی هیچ چیزی نمی دانند، چونکه تمامی درها را به روی دنیای بیرون بسته اند، حتی هیچ کسی نمی داند که زبان مشترک آنها چیست؛ چگونه خورد و نوش و زاد و ولد و به اصطلاح زندگی می کنند؛ چه آداب و رسوم و باور ها و عقاید و متکا های روانی دارند.



به دلیل خطرناک بودن هر گونه تماس با جزیره و نزدیک شدن به آن؛ تصاویر و گزارش های کمی درباره وجود دارد. عکس های موجود هم به دلیل اینکه از فاصله ی دور گرفته شده اند بسیار بی کیفیت هستند. معهذ اینقدر نشان میدهند که اهل جزیره؛ آدم هایی استند اعم از زن و مرد برهنه و دارای طریقه زیستار شبیه «انسانهای اولیه»

بدینگونه در عام ترین صورت؛ نمونه مثال یکی از سفت ترین و منطبق ترین اشکال سازمان و نهاد قبیله بشری را که در دوران های پیشامدرن سازمان و نهاد سیاسی - نظامی - اجتماعی - اخلاقی ی اساسی بشر بود؛ ارائه میدارند. به یقین که اگر شرایط تحقیق و کشف و مطالعه علمی در درون این قبیله و از نزدیک میسر گردد؛ دستاورد های معرفتی گرانبهایی حاصل خواهد شد. منجمله آفتابی خواهد شد که لایه های رئیسان و مرئوسان و حاکمان و محکومان - شاید هم بدتر از برده گی - میان آنان وجود دارد. شاید هم بدویت زیست در دامان طبیعت و برخورداری از وفور کافی میوه ها و نعمات جنگل مشکل تضاد های اجتماعی را زیاد حاد نسازد ولی کشته شدن در راه حراست سیستم و متصرفه قبیله؛ اصلاً پرسش بردار نیست و نمیتواند باشد و همه اینها از همان فردای تولد در افراد ترزریق و نهادینه شده می رود؛ کمان اینکه در سایر قبایل دنیا و از جمله قبایل یهودی و عربی و قبایل جنوبی و شرقی افغانستان اوضاع به عین منوال میباشند!



دولت هند که قیمومیت و مدیریت ساحه را به عهده دارد؛ به دلیل خطرناک بودن جزیره؛ نزدیک شدن به سه مایلی آن را ممنوع اعلام کرده است . لازم به ذکر است که این دولت؛ تاکنون بارها سعی در ایجاد ارتباط و گفتگو با مردم قبیله کرده اما همه ی آنها شکست خورده و نتیجه در بر نداشته است. به همین دلیل این دولت بزرگ و پر توان و سیر امکان در حال حاضر؛ مایوسانه تمامی تلاش های خود برای ارتباط برقرار کردن با جزیره را متوقف و آنان را به حال خود رها کرده است .



ساکنان جزیره پس از تسونامی سال ۲۰۰۴ میلادی به گروه های امدادی که سعی داشتند به آنها غذا و لباس و دوا بدهند حمله کردند. و باری دیگر ثابت شد برای این آدمیان به حکم **مافی الضمیر یا روان** شان فرقی نمی کند که غریبه ها با هدایا و نیت خیر به آنان نزدیک شوند و یا با وضع خصمانه و شبه انگیز قصد باشگاه شان را داشته باشند.

باز هم در آخرین تحلیل مافی الضمیر و روان قبیلوی اینان که با تلبیس ها و منافقت های مدرن مخلوط و ممزوج و پیچیده نشده است؛ کمال ساده گی را داشته متناسباً کمتر شرآفرین و فلاکت خیز می باشد.

یک نکته درین معنی گفتیم و همین باشد!